

گریز از رنج به سایه ستون کیهانی: نقش فقدان و نمادپردازی آن در سکونت اقوام ابتدایی بر پایه نظریه روابط ابژه

شب‌نم نواب‌پور^۱*

۱. کارشناسی معماری، پردیس هنرهای زیبا، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

چکیده

پل میان ما و جهانمان، چیزی جز نمادهایمان نیست. نمادهایی که نتیجه‌ی واپس‌زنی و فقدان‌های اجتناب‌ناپذیر موضوعاتی هستند که درونی شده و سپس جایگزین شده‌اند. هنر و اسطوره، درگاهی رها برای بروز عمیق‌ترین امیال واپس‌زده شده‌ی انسان به شکل نمادین‌اند. در نتیجه می‌توان تولد اسطوره و هنر را حاصل فقدان و فرایند سوگواری دانست. معماری و سکونت جوامع ابتدایی، زمینه‌ی مناسبی برای مشاهده‌ی جایگاه نماد در سامان‌بخشی به زندگی آنها است. در این جوامع، نیاز به تقدیس محل سکونت و تعریف یک عالم صغیر، مجموعه‌ای از نمادپردازی‌های مرکز را شکل داده است. هرگونه ساخت و سازی از طریق ساخت مرکزی نمادین یا بازآفرینی و تکرار الگوی اسطوره‌های آفرینش به شکلی آیینی، صورت می‌گرفته است. محتوای اصلی این اسطوره‌ها، انسجام‌یافتن کیهان از یک آشوب زلی به دست موجودی فرازمینی است. عامل حفظ این انسجام در گستره‌ی جغرافیایی وسیعی، در قالب ستونی مقدس نمادپردازی شده است که محور گیتی و علت پایداری و برقراری آن است. این پژوهش، ابتدا با استفاده از منابع کتابخانه‌ای، به شرح منشأ و اهمیت ستون کیهانی در نمادپردازی اقوام ابتدایی پرداخته است. در قدم بعدی، خلاصه‌ای از صورت‌بندی «ملانی کلاین» از ساختار روان انسان و نظریات «هانا سیگال» بر اساس دستاوردهای کلاین در باب نمادپردازی، مطرح شده است. در پایان، نقش فقدان در سرنوشت اسطوره، در روایتی مربوط به قوم «آروناتا» در استرالیا، بر اساس این نظریات تحلیل شده است. طبق این اسطوره، شکستن ستون کیهانی، سرگردانی و مرگ مردم قبیله را در پی داشته است. به نظر می‌رسد در این روایت، کارکرد ترمیمی هنر در برابر ترس زلی ناپودی جهان، سرانجام شکست می‌خورد و اضطراب بازگشت آشوب به حدی است که روان افراد را به موضع آشوبناکش بازمی‌گرداند.

واژه‌های کلیدواژه

نمادپردازی، رنج، ستون کیهان، روانکاوی، کلاین، اسطوره

مقدمه

«اگر اسطوره‌ی ادیبوس پادشاه، مخاطب مدرن را به اندازه‌ی مخاطب یونانی هم‌عصر خودش تحت تاثیر قرار می‌دهد، تنها به این دلیل است که تاثیر این اسطوره را نه در تضاد میان سرنوشت و اراده‌ی [آزاد] انسان، بلکه در طبیعت خاص ماده‌ای باید جست که این تضاد را نمایان کرده است» (Freud, 1953, 262).

یاری گرفتن از اساطیر یک اجتماع برای پی‌بردن به نگاهشان، همان‌قدر برای روانکاو کارآمد است که رویاهای بیماران؛ تنها تفاوت در آن است که این اساطیر، میان افراد جامعه مشترک‌اند. این پژوهش از طریق بررسی اسطوره‌ی ای متعلق به مردمی که مانند انسان عصر سنگ زندگی می‌کنند، در تلاش برای درک علت و شدت رنج آنها و تحلیل نقش نمادپردازی در مواجهه با این رنج است.

در فهم جهان انسان، نمادهایی که برایش ارزشمندند از توضیحاتی که از زبان خودش می‌توان شنید، صداقت بیش‌تری دارند. تفاوتی نمی‌کند که این نمادپردازی ناخودآگاه به کدام شکل و در چه قالبی خود را آشکار کند؛ در هر صورت، یافته‌های روانکاوانه ثابت می‌کنند که کارکرد و اهمیت نماد در سطح فعالیت خودآگاهانه و زندگی روزمره، هنوز هم به پایان نرسیده است (الیاده، ۱۳۹۳، ۱۹۲). در نمادپردازی انسان ابتدایی، «نمادها حالتی از واقعیت یا ساختاری عمیق از جهان را نشان می‌دهند». نماد، قابلیت آشکارکردن اندیشه‌هایی را در طول تاریخ داشته است که پیدایش واژگانی برای توصیف آنها در قرن‌های اخیر اتفاق افتاده است. در بررسی این نمادپردازی، مشاهده می‌شود که کارکرد اصلی نماد، دقیقاً در آشکارکردن و نشان‌دادن ساختارهایی از واقعیت است که برای تجربه غیرقابل دسترس‌اند (همان، ۲۷-۲۸).

غنی‌ترین منابعی که می‌توان جامع‌ترین نمادهای اجتماعی را در آنها یافت، هنر، اساطیر و مناسک خاص آن جامعه‌اند. در نظریه‌ی کلاین نیز رشد ایگو و ارتباط با واقعیت، وابسته به نمادپردازی است و اگر فرایند و کارکرد نمادپردازی در روان انسان بررسی شود، ریشه‌ی شکل‌گیری این اساطیر، در رنج از دست‌رفتن موضوعی یافت خواهد شد که اکنون نمادهای تداعی‌گر آن، فقدانش را تحمل‌پذیر کرده‌اند.

در این پژوهش، پس از بررسی نمادها و اساطیر مربوط به معماری و سکونت اقوام بدوی از طریق یافته‌ها و نظریات «میرچا الیاده» و بررسی نمادپردازی از منظر ملانی کلاین، اسطوره‌ی خاص مربوط به ستون مقدس مردم «آچیلیا» مورد تحلیل قرار گرفته است. این اسطوره، بیانگر اهمیت این ستون و نقش آن در انسجام‌بخشیدن به جهان مردمی است که از دست‌رفتن این نماد را به مثابه نابودی مطلق خود درک می‌کنند. تغییر باور مردم این قبیله نسبت به این اسطوره، در طی زمان تحت تاثیر تحولی در نحوه‌ی ادراک آنها از فقدان و همچنین ظرفیت مواجهه‌ی آنها با اضطراب است که بر اساس نظریات ملانی کلاین، درباره‌ی مواضع رشد کودک قابل تحلیل است.

پیشینه‌ی پژوهش

امکان نقد و تفسیر روانکاوانه از اثر هنری، با طرح نظریات زیگموند فروید درباره‌ی دنیای فانتزی و نمادها فراهم شد. آن‌چه خود فروید را در تحلیل روان انسان چه در سال‌های نخستین زندگی فرد و چه در روان‌رنجوری‌های بزرگسالی یا تحولات جوامع انسانی یاری رساند، اسطوره‌ی ادیبوس بود که رد پایش به عنوان یکی از کاربردی‌ترین ابزارهای فروید در آثار او یافت می‌شود. در نظر فروید، اسطوره هم‌ردیف رویا قرار می‌گرفت و اصلی‌ترین تحلیل او از اسطوره‌ی ادیبوس در کتاب تفسیر رویاها طرح شده است. در خصوص تحلیل نمادها با رویکرد روانکاوانه، کوشش‌های بسیاری شده است. تمرکز این پژوهش

بر تحلیل نحوه‌ی شکل‌گیری و تأثیر اسطوره بر اساس فرایند نمادپردازی است. سرآغاز در نظر گرفتن هنر به عنوان نمادپردازی را می‌توان در تفکرات ملانی کلاین که بر اساس دستاوردهای فروید، نظریه‌ی «روابط ایژه» را پایه‌ریزی کرد، یافت. هانا سیگال، یکی از پیروان کلاین، آثار زیادی پیرامون نظریات وی نگاشته و با راهبردی کلاینی، فرایند نمادپردازی را شرح و بسط داده است. رهیافت اصلی این پژوهش در تحلیل اسطوره، منطبق بر تمایزی است که هانا سیگال در مقاله‌ی «یادداشت‌هایی بر شکل‌گیری نماد»، میان نمادپردازی و تساوای نماد، مشخص کرده و از آن برای تحلیل رویاها و تداعی‌های بیمارانش استفاده کرده است که در کتاب آثار هانا سیگال به چاپ رسیده است. همچنین برای درک صورت‌بندی کلاین و پایه‌های نظریات سیگال در باب نمادپردازی، به کتاب ارزشمند درآمدی بر آراء ملانی کلاین رجوع شده است.

در باب نقش نمادپردازی در جوامع بدوی، آثار بسیاری از میرچا الیاده موجود است. کتاب نمادپردازی امر قدسی و هنرها، مجموعه مقالاتی در رابطه با پیوند میان دین و هنر است. در یکی از مقالات آن با عنوان «معماری مقدس و نمادپردازی»، مشخصاً به نمادپردازی معماری اقوام بدوی و نمادپردازی مرکز پرداخته شده است که شرح گسترده‌تری از آن در کتاب دیگر الیاده با عنوان تصاویر و نمادها قابل مطالعه است. ارنستو دی‌مارتینو، انسان‌شناس ایتالیایی، در مقاله‌ای ترکیب پیچیده‌ی اساطیری-آیینی ستون مقدس را در میان مردم آچیلیا تفسیر کرده است. متأسفانه ترجمه‌ی انگلیسی یا فارسی از مقاله‌ی دی‌مارتینو در دسترس نیست. منبع این پژوهش برای شرح این اسطوره، کتاب *آروتتا: مطالعه‌ی بر انسان عصر سنگ*، اثر اسپنسر و گیلن، دو قوم‌شناسی است که آیین‌ها و اساطیر قبیله‌ی آروتتا را بر طبق مشاهدات میدانی‌شان ثبت کرده‌اند.

نمادپردازی مرکز

تصویر قلمروهای کیهانی در نمادپردازی و آیین‌های مربوط به طراحی و ساختن یک مکان مقدس اهمیت دارد. تضاد میان امر مقدس و امر دنیوی در جوامع سنتی و ارتباط میان این دو، مبنای تجربیات، رفتارها و فرهنگ آنهاست. مکان مقدس، محل تجلی و ظهور امر قدسی است و اهمیت آن در امکان برقراری ارتباط با جهان دیگر، موجودات الهی یا نیاکان انسان است. چنین مکانی، خود را در پیوند با یک گسستگی و شکاف در سطوحی که ارتباط با جهان ماورا را امکان‌پذیر می‌سازد، شکل می‌دهد. در جهان‌بینی انسان پیش از تاریخ، تقدس از زندگی روزمره جدا نیست. تنها معابد و مکان‌های ویژه‌ی اجرای مراسم مقدس پنداشته نمی‌شوند؛ تصور انسان از محل سکونتش نیز هم‌چون عالم صغیری است که با حدود مشخصی از بخش آشفته، ناشناخته و دنیوی جدا می‌گردد (الیاده، ۱۳۹۹، ۴۰). آن‌چه یک مکان را تقدس می‌بخشد، گاه می‌تواند یک رویداد مهم در گذشته‌ی باورهای یک قوم باشد و گاه تقدیس آن در همان زمان. در سکنی‌گزینی، اغلب وضعیت دوم رخ داده است. این تقدیس از دو راه می‌تواند صورت بگیرد: نخست طراحی و ترسیم نمادین یک مرکز و دوم از طریق اجرای مناسک.

برای درک نقش مرکزیت در این فرایند، باید دانست که نقطه‌ی تلاقی میان سه قلمرو کیهانی که به سه منطقه‌ی آسمان، زمین و دنیای زیرین تقسیم می‌شوند، در این محل گسست یک «مرکز» برای جهان شکل می‌دهد که محور گیتی از آن‌جا عبور می‌کند. گفتنی است که این مرکز، ارتباطی با مرکزیت هندسی نداشته و در برخی موارد، چندین مرکز توسط یک اجتماع به رسمیت شناخته می‌شوند. در ادیان و فرهنگ‌های گوناگون، مثال‌هایی از این مرکز که اغلب گمان می‌شود آفرینش از همان‌جا آغاز گشته، بسیاریند (همو، ۱۳۹۳، ۱۹۵-۱۹۷). تصور متجلی در اساطیر مربوط به آفرینش، حکایت از درون‌مایه‌ی مشترک میان آنها دارد. چنین مفهومی که هسته‌ی اسطوره‌ها را فارغ از

گریز از رنج به سایه ستون کیهانی: نقش فقدان و نمادپردازی آن در سکونت اقوام ابتدایی بر پایه نظریه روابط ابژه

در پی این نمادپردازی، شاهد روایاتی در جوامع مذکور هستیم که بیانگر اضطراب شدید ناشی از آسیب دیدن این نماد است. دشمنان یک شهر برای غلبه بر آن، در پی تخریب این ستون می‌روند یا مردمی از هراس فروریختن آسمان صحبت می‌کنند. ریشه‌ی این حکایات، در این امر ساده نهفته است: «آفرینش انسان احتمال نابودی‌اش را نیز دربر دارد. [...] گاهی انسان از جهان و خودش به عنوان یک آفریده، همراه با آگاهی به امکان ویرانی کاملی است که مرگ انسان و از هم پاشیدن جهان را با خود به همراه می‌آورد. [...] این آگاهی به شکل‌گیری مفهومی تازه می‌انجامد: تداوم هستی وابسته به یک عنصر نجات‌دهنده است» (Westermann, 1984, 52). هنگامی که عنصری، نماد این منجی باشد، طبیعتاً نابودی یا خدشه‌دار شدن آن، نماد فروپاشی جهان خواهد بود.

نمادپردازی ستون مقدس در معماری خانه‌های اقوام ابتدایی شمالگان، آسیای شمالی و آمریکای شمالی به شکل ستونی در مرکز که خیمه‌ی عظیمی را بالا نگه داشته است، دیده می‌شود که بر ستون جهان منطبق است. اجرای مراسم قربانی و نیایش در پای این ستون، نشان‌دهنده‌ی نقش آیینی آن است. همین نمادپردازی، در میان جماعت آسیای مرکزی نیز وجود دارد با این تفاوت که سکونت‌گاه با سقف مخروطی شکل، جای خود را به یورت داده و کارکرد اساطیری - آیینی ستون مرکزی به سوراخ دودکش منتقل شده است (همان، ۲۱۲).

آروناتا

آروناتا نام طایفه‌ای متشکل از چندین گروه توتمی در نواحی مرکزی استرالیا است که در ابتدای قرن بیستم، یکی از فرصت‌های مطالعه‌ی میدانی بر فرهنگ بشر دوران سنگ را در اختیار قوم‌شناسان قرار داد. آچیلیا، به معنی گربه‌ی وحشی، نام یکی از این گروه‌های توتمی است که معتقدند آفرینش آنها به‌دست موجودی اسطوره‌ای به نام «نومباکولا»^۱ رقم خورده است که از هیچ پدید آمده و نام او به معنی «موجود سردی» است. نومباکولا، خود متعلق به توتم خاصی نبود اما خالق و مالک تمام آنهاست. او در طی سفرهایش نه تنها کوه‌ها، رودخانه‌ها و دشت‌ها و تپه‌های شنی بلکه تمام گیاهان و جانوران را نیز آفرید و در

قالب ادبی و روایی‌شان شکل می‌دهد، واحد اسطوره‌^۲ نام دارد که ماهیتی کهن‌الگویی دارد. واحد اسطوره‌ی آفرینش، پدیدآمدن نظم کیهانی از یک آشوب ازلی است که در روایت‌های موجود از آفرینش در سراسر جهان وجود دارد (میلز، ۱۳۹۳، ۲۱). مطابق اغلب این اساطیر، آفرینش در یک مرکز و با غلبه‌ی یک خدا یا یک قهرمان بر آشوب پیش از کیهان آغاز می‌شود. در برخی روایات، این سرآغاز، قربانی شدن و کشته شدن یک هیولا است که سپس مناطق و عناصر کیهانی از اعضای بدن او پدید می‌آیند. «این امر قربانی‌های آیینی برای ساخت و ساز را نیز توجیه می‌کند» (الیاده، ۱۳۹۳، ۲۱۵).

جدا از ترسیم نمادین مرکز، مراسم آیینی مربوط به ساخت و ساز با تقلیدی از کیهان‌زایی همراه بودند. این تقلید، بازتولید و تکرار تجلی یک امر قدسی در جهان و نظم بخشیدن به یک آشوب بود. بنابراین، واحد اسطوره‌ی آفرینش گیتی، تبدیل به «کهن‌الگو یا نمونه‌ی ازلی برای هر فعالیت خلاق بشری در هر سطحی شد [...] طبق [متن] چاپاتا براهمن، آبی که خاک را در آن گل می‌کنند نماینده‌ی آب‌های ازلی آغازین است؛ گلی که پایه‌ی آتشکده را شکل می‌دهد نماینده‌ی زمین؛ دیواره‌های جانبی نماینده‌ی جو یا هوا، و غیره» (همان، ۲۰۳).

ستون کیهان

محور گیتی، اغلب به شکل ستونی تصور می‌شد که مانع سقوط آسمان بود. این ستون از طرفی به خاطر مرکزیتش، راه ارتباط با امر قدسی بود و از سوی دیگر، نماد عنصری انسجام‌بخش، که تقریباً همه چیز به خاطر وجود آن، در نظم خویش باقی می‌ماند (همو، ۱۳۹۹، ۴۲). این درون‌مایه، به شکلی گسترده و در مناطق گوناگون، خود را به شیوه‌ی خاص هر فرهنگ نمایان کرده است. نمونه‌ی قابل رؤیت این تصور، راه شیری در افلاک و آسمان‌هاست. از نمونه‌های دیگر می‌توان سکامپهای هند، دیرک آسمان قوم نادتای فلوره و دیرک آدمخواران منطقه‌ی کواکیتول (شکل ۱) را یاد کرد که در مورد آخر بیش از نیمی از ستون، از سقف خانه‌ی آیینی بالا می‌آمد و ساختار کیهانی به خانه می‌بخشید و در مراسم تشرف نوآموزان، از آن به عنوان مرکز جهان یاد می‌شد (همو، ۱۳۹۳، ۱۹۸-۱۹۹).



شکل ۱. خانه‌های قوم کواکیتول، پس از تأثیرپذیری از فرهنگ اروپایی (Walenz, 1981, 82).

به صورت تدریجی به ساختارمندی دنیای نوزاد می‌انجامد. همانندسازی نوزاد با موضوعات ایدئال و رشد فیزیولوژیک ایگو، باعث می‌شود فرایندهای انسجامی- که از ابتدا به‌طور محدود وجود داشته‌اند- پایداری بیش‌تری پیدا کنند و نوزاد، وارد موضع افسرده‌وار شود که در آن برخلاف موضع قبلی، موضوع کامل را تشخیص می‌دهد و با آن ارتباط برقرار می‌کند. این امر، هم در مقابل روابط با موضوع‌های جزئی است و هم مقابل روابط با موضوع‌های دویاره‌شده. هم‌زمان با این تغییرات، ایگوی نوزاد نیز به یک ایگوی کامل تبدیل می‌شود و انسجام می‌یابد. در این مرحله است که احساساتی ظهور پیدا می‌کنند هم‌چون سوگواری و بی‌تابی برای موضوعی که فرد احساس می‌کند از دست رفته و نابود شده و نیز احساس گناه برای موضوعی که حس می‌کند به خاطر تخریب گری خودش، آن را از دست داده است. بدین‌شکل، رابطه‌ی نوزاد با واقعیت پایه‌ریزی می‌شود. نقطه‌ی تثبیت جهت‌گیری‌های سایکوتیک در موضع پارانوئید- اسکیتزوئید و در ابتدای موضع افسرده‌وار قرار دارد. وقتی واپس‌روی به این دوره رخ می‌دهد، درک واقعیت از دست می‌رود (همان، ۱۲۶-۱۲۸).

نقش نمادپردازی در مواجهه با فقدان

با ورود به موضع افسرده‌وار و انسجام رو به رشد ایگو، دفاع‌های نوروتیک جایگزین دفاع‌های پیشین می‌شوند. کودک که حالا اضطراب اصلی‌اش نابودی موضوع توسط تکانه‌های مخرب خودش است، در راستای محافظت از موضوع خود، رانه‌هایش را واپس می‌زند و موضوعات را با جایگزین‌های دیگری جابه‌جا می‌کند. «نخستین تکانه‌ها و دلبستگی‌های کودک معطوف به بدن والد و خودش است و همین موضوعات و تکانه‌های موجود در ناخودآگاه هستند که تمام دلبستگی‌های آینده‌ی کودک را از طریق نمادپردازی سبب می‌شود». برای دست‌کشیدن موفقیت‌آمیز از یک هدف رانه‌ای - که شرط واولایش نیز هست- نیاز است که موضوع به واسطه‌ی فقدان و احیای درونی، در دل ایگو درونی سازی شود. بدین‌شکل موضوع درونی‌ساخته، تبدیل به نمادی در ایگو می‌شود. «هر وجهی از موضوع و هر موقعیتی که می‌بایست طی فرایند رشد از آن دست کشید به نمادپردازی می‌انجامد. [...] از این منظر نمادپردازی نتیجه‌ی فقدان است. نمادپردازی کاری خلاقانه است که درد سوگواری و تمامی کار سوگواری را شامل می‌شود» (سیگال، ۱۴۰۰، ۱۳۷-۱۳۸). تجربه‌ی این فقدان، در موضع افسرده‌وار ممکن می‌شود چرا که تا پیش از آن، اصلاً تجربه‌ی فقدان و غیاب موضوع وجود ندارد بلکه «در نبود موضوعات - چه خوب و چه بد- آنچه توسط ایگو تجربه می‌شود احساس حمله است نه فقدان» (همان، ۵۳).

با وجود این که نمادپردازی به شکل تکامل‌یافته‌اش نیاز به درک انسجام و استقلال ایگو و موضوعات دارد، اما پایه‌هایش در موضع پارانوئید- اسکیتزوئید مشاهده می‌شود. هرچند تفاوتش با موضع افسرده‌وار به قدری است که ممکن نیست نام نمادپردازی بر آن نهاد. به‌طور کلی می‌توان چهار ویژگی کلی برای نمادپردازی برشمرد که به‌دست ارنست جونز (۱۸۷۹-۱۹۵۸) تنظیم شده‌اند. نخست آن که کل فرایند نمادپردازی، ناخودآگاه صورت می‌گیرد. دوم، تمام نمادها بازنمایی ایده‌هایی از خود، روابط خویشاوندی بی‌واسطه و پدیده‌های تولد، زندگی و مرگ هستند. سوم، نمادها دارای معنای ثابت هستند. نمادهای بسیاری می‌توانند برای بازنمایی یک ایده‌ی یکسان استفاده شوند، اما یک نماد، معنایی پایدار و جهان‌شمول دارد و چهارم، تنها امر واپس‌زده است که نیاز به نمادپردازی دارد. اما در موضع پارانوئید- اسکیتزوئید، از آن‌جا که اساساً ارتباط ایگو با موضوعات و هم‌چنین نوع دفاع‌ها متفاوت‌اند، فرایند مقابله با اضطراب‌ها به شکلی متفاوت اتفاق می‌افتد. یکی از دفاع‌های اصلی موضع پارانوئید- اسکیتزوئید، همانندسازی فرافکن است. به این معنی که کودک در فانتزی خود بخش‌هایی از خودش را به موضوع فرافکنی می‌کند و موضوع با آن بخش‌ها همانندسازی می‌شود. به همین شکل، موضوع‌های درونی نیز به بیرون

نهایت، به اردوگاه بزرگ خود بازگشت و ستونی به نام «کائو-آئو»^۴ را در مرکز آن قرار داد و سپس نخستین مرد آچلیپا را آفرید. همه چیز را برای او توضیح داد و تمام آن چه برای اجرای مراسم نیاز بود به او آموخت. سپس تمام کائو-آئو را با خون نقاشی کرد تا راحت‌تر از آن بالا رود و از مرد ارشد قبیله‌ی آچلیپا که نخستین انسان آفریده‌اش بود، خواست تا برای رسیدن به اردوگاهش همراه او از ستون بالا بیاید اما خون، ستون را برای مرد لغزنده کرده بود و نومباکولا به تنهایی، ستون را همراه خود بالا کشید و دیگر هرگز دیده نشد (Spencer, Baldwin & Gillen, 1966, 359-360).

در مراسم تشرف مردم آچلیپا، نمونه‌ی بازنمایانده‌ی آن ستون برپا می‌شود که به دور آن آتش روشن می‌کنند، برایش آواز می‌خوانند و با خون تزئینش می‌کنند. هم‌چنین در تمام سفرها، آن را همراه خود می‌برند تا از مرکز دور نشوند و جهت حرکتشان پس از اتمام مراسم، با توجه به جهت خمیدگی آن مشخص می‌شود. این ستون که نمونه‌ی کوچک‌تر از کائو-آئو است (شکل ۲)، از تنه‌ی یک درخت اکالیپتوس جوان ساخته شده و سر آن با پرهای بزرگ عقاب و در پایین‌تر با دم بیلبی و یک استخوان بلند پوشانده می‌شود که نماینده‌ی تکه چوبی است که نومباکولا به کمک آن از ستون بالا می‌رفت (همان، ۳۵۷).

بر طبق اسطوره‌ی نقل‌شده از مردم آچلیپا، روزی هنگام جداکردن ستون از محل نصبش، رهبر قبیله آن را از جایی نزدیک به زمین شکست و تا امروز سنگی ایستاده بر آن نقطه، بازنمایانده‌ی ستون شکسته است که هنوز در دل زمین کاشته شده. سپس در حالی که بقایای آن همراهشان بود، حرکت کرده و با خستگی وصف‌ناپذیری که توان به‌جا آوردن آیین‌ها را هم از آنها گرفته بود، به اردوگاه گروهی دیگر رسیدند. کائو-آئوای شکسته، نسبت به نمونه‌ی مشابه متعلق به آن گروه، از درجه‌ی پایین‌تری برخوردار بود. بنابراین آن را برپا نکرده، همراه یکدیگر بر زمین دراز کشیدند و در همان حال مُردند. سپس برای مشخص کردن آن نقطه، تپه‌ای بزرگ و پوشیده‌شده از سنگ ساخته شد (همان، ۴۱).

روایت هانا سیگال از مفهوم موضع در اندیشه‌ی ملانی

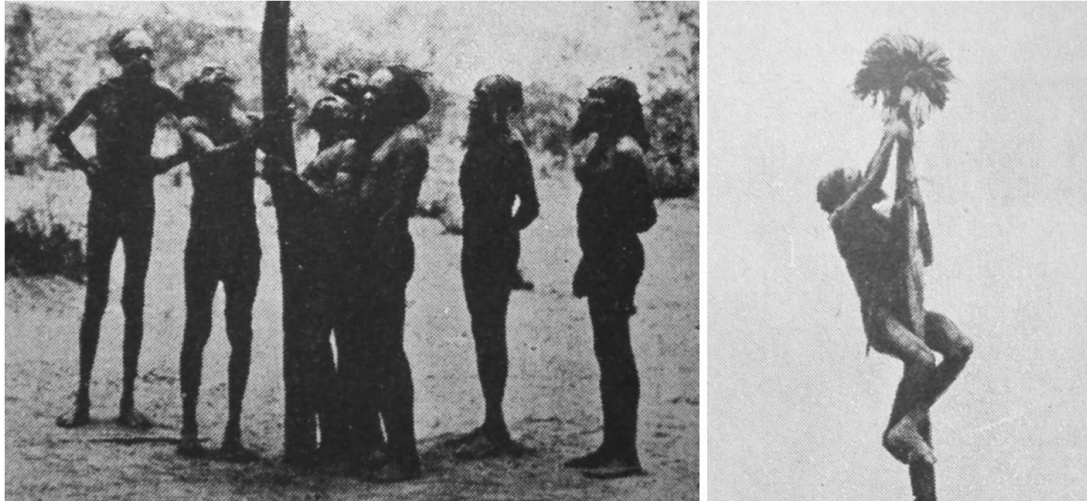
کلاین

ملانی کلاین، کار تحلیل خود را با مشاهده‌ی بازی فرزندان خویش آغاز کرد. او با الهام از مشاهدات فروید از بازی نوه‌اش با یک قرقه، دریافت که بازی کودک می‌تواند به نحوی نمادین بازتاب اضطراب‌ها و فانتزی‌های او باشد. برای درک جایگاه نمادپردازی در نظر کلاین، نیاز است شرحی از صورت بندی خاص کلاین از مفهوم موضع مطرح شود. تا پیش از سال ۱۹۳۴، کلاین نیز به تبعیت از فروید، یافته‌هایش را از حیث مراحل لیبیدویی و نظریه‌ی ساختاری ایگو، سوپرایگو و اید توصیف می‌کرد اما بعد از آن، از مفهوم ساختاری مواضع استفاده نمود (سیگال، ۱۴۰۰، ۳۰-۳۱).

در نظر کلاین، ایگو در مراحل ابتدایی رشد، روابط موضوعی بدوی را در سطح «موضوع‌های جزئی»^۵ تجربه می‌کند؛ به این معنا که با موضوع‌ها، به مثابه اشخاص و اشیاء واحد مواجه نمی‌شود. هم‌چنین در همین مرحله، اضطراب‌هایی تجربه کرده و مکانیسم‌های دفاعی نظیر دویاره‌سازی، فرافکنی و درون فکنی را در برابر آنها به کار می‌گیرد. به دلیل پارانوئیدبودن اضطراب این مرحله و ماهیت اسکیتزوئید دویاره‌سازی، کلاین این موضع را پارانوئید- اسکیتزوئید نام نهاده است. ایگو که در اضطراب ناشی از تعارض رانه‌ی مرگ و رانه‌ی زندگی است، خود را دویاره کرده و پاره‌های خویش را به بیرون فرافکنی می‌کند. بدین‌شکل، موضوع نیز دویاره شده و به موضوعی ایدئال و تهدیدکننده تبدیل می‌شود. اضطراب اصلی در این موضع، ناشی از آن است که مبادا موضوع‌های تهدیدکننده وارد ایگو شده، بر موضوع ایدئال و بر ایگو فائق آمده و آن دو را معدوم کنند (همان، ۶۱-۶۴). حل و فصل موفقیت‌آمیز این اضطراب‌ها،

گریز از رنج به سایه ستون کیهانی: نقش فقدان و نمادپردازی آن در سکونت اقوام ابتدایی بر پایه نظریه روابط ابژه

هنر نتیجه‌ی فرایند سوگواری و دست‌کشیدن از میلی است که یا تحققش بیش از حد بعید می‌نمونه و یا موضوعش آن‌قدر ارزشمند بوده که هراس تخریبش به ترک آن انجامیده است. این حضور رهای ناخودآگاه در هنر است که مرزهای مشترکش با رویا و اسطوره را ترسیم می‌کند. این اشتراک از آن جهت است که رانه‌های واپس‌زده، چنان‌که در رویا، ارضای خویش را در جلوه‌ی نمادین اسطوره می‌جویند.



شکل ۲. مردم آچیلیپا و کائو-آئا (Spencer, Baldwin & Gillen, 1966, 407).

ساخته‌های اساطیری بشر، شاید در راستای فهم بهتر جهان‌شان از طریق صورت‌بندی قابل درک برای او کمک شایانی باشند. این فرایند، خود بخشی از کارکرد نمادپردازی است. اما این روایات که جدا از صحت تاریخی‌شان، برای انسان باستانی حکم حقیقت را داشتند، مجموعه‌ای گسترده از امیال، اضطراب‌ها و دغدغه‌های ناخودآگاه سازندگان و شنوندگان‌شان را در قالبی رمزگذاری شده، در اختیار می‌گذارند. اما روانکاوی که در این رمزگشایی ما را یاری می‌کند، خود بی‌شباهت به اسطوره‌پردازی نیست. تحلیل روانکاوانه‌ی رفتارها و باورهای یک اجتماع، همان‌طور که در سطح فردی نیز اتفاق می‌افتد، یکی از انواع صورت‌بندی است که می‌توان از یک وضعیت ساخت. از این حیث، روانکاوی همانند یک اسطوره، با صورت‌بندی و سامان‌بخشی به وضعیت از طریق کمک به نمادپردازی آن، به درک ما از آن وضعیت کمک می‌کند. علاوه بر این، صورت‌بندی کلانین از مواضع رشد یا نظریه‌ی ساختاری اید، ایگو و سوپرایگو فروید، از طریق نوعی نمادپردازی، راهی برای قابل‌فهم‌سازی ساختار روان، پیش رویمان قرار می‌دهد. جالب توجه است که در خصوص صورت‌بندی کلانین، تطابقی میان دو موضع پارانوئید-اسکیتزوئید و افسرده‌وار با حالت آشوب و انسجام جهان در اساطیر آفرینش وجود دارد. وجه مشخصه‌ی موضع پارانوئید-اسکیتزوئید، که بسیار شبیه به تصور آشوب است، ادراک جهان به مثابه موضوع‌های جزئی و عدم انسجامی است که در موضع افسرده‌وار و با رشد ایگو اتفاق می‌افتد. این پژوهش در ادامه کوشیده است با استفاده از نظریات هانا سیگال در باب نمادپردازی، به تحلیل رنج تحمل‌ناپذیری بپردازد که بر طبق اساطیر، منجر به مرگ گروهی از مردم آروناتا شد. موضوعات از دست رفته یا واپس‌زده‌شده‌ی خود می‌توانند پیش‌تر با موضوع دیگری جابه‌جا شده باشند. این پژوهش، یافتن نخستین موضوع یا موضوعی که خود منجر به نمادپردازی موجودی مانند نومباکولا شده است را ممکن نمی‌داند و تنها رویارویی با سوگ مردم آچیلیپا را پس از ناپدیدشدن خدایشان پی می‌گیرد.

فراکنده شده و با قسمت‌هایی از جهان خارج همانندسازی می‌شوند که در نتیجه، این بخش‌ها آنها را بازنمایی می‌کنند. این فراکنی و همانندسازی‌های اولیه، آغاز فرایند نمادپردازی‌اند (Segal, 1990, 50-53). باید دقت داشت که در این موضع، چیزی به نام نماد شناسایی نمی‌شود و ایگو موضوع جایگزین اصلی را یکی می‌پندارد و «تساوی نماد» رخ می‌دهد.

هنگامی که احساسات افسرده‌وار بر احساسات پارانوئید-اسکیتزوئید تسلط یابند، نماد از موضوع اولیه، مستقل خواهد شد. برخلاف موضع پارانوئید-اسکیتزوئید، فقدان موضوع توسط نماد انکار نمی‌شود بلکه از نماد برای تحمل رنج فقدان استفاده خواهد شد. با تمایز واقعیت بیرون از واقعیت درون، فرد احساس می‌کند که نماد را خودش به‌وجود آورده است. بدین ترتیب، ویژگی‌های نماد را به درستی درک کرده و برخلاف حالت تساوی نماد که ویژگی‌های موضوع به نماد فراکنی می‌شوند، آنها را در جایگاه خودشان ارزش‌گذاری و استفاده می‌کند (همان، ۵۷). تساوی نماد که همان‌طور که اشاره شد به مراحل اولیه‌ی رشد تعلق دارد، برای کنترل موضوع تهدیدکننده و یا انکار فقدان موضوع ایدئال استفاده می‌شود. در صورتی که اضطراب، خیلی شدید باشد، واپس‌روی به موضع پارانوئید-اسکیتزوئید ممکن است در هر مرحله از زندگی انسان رخ دهد و همانندسازی فراکن، دوباره به‌عنوان یک دفاع در برابر این اضطراب استفاده شود. آن‌گاه نمادهایی که در موضع افسرده‌وار شکل گرفته و مطابق کارکرد نمادپردازی در خدمت والایش قرار گرفته‌اند، به حالت تساوی نماد بازمی‌گردند و به شکل ضمنی، با موضوع یکی دانسته می‌شوند. عدم توانایی در تفاوت‌گذاری بین موضوع نمادپردازی‌شده و نماد، بخشی از اختلال در رابطه‌ی ایگو و موضوع بوده و پایه‌ی اسکیتزوفرنیا است (همان، ۵۳).

نمادپردازی و هنر

روانکاوان پیش از کلانین، نمادپردازی را مختص به غیاب والایش می‌دانستند. اما کلانین معتقد بود که «بازی بچه‌ها به عنوان یک امر والایش یافته، ابراز نمادین اضطراب‌ها و خواسته‌های کودک است» (Segal, 1990, 51). همان‌طور که اشاره شد، والایش، خود از طریق نمادپردازی امکان‌پذیر خواهد بود. این نگاه، هنر را از والایش به نمادپردازی مبدل می‌کند؛ به صندوقچه‌ای مملو از تداغی‌های موضوعات از دست رفته یا تخریب‌شده و نمادهایی که اینک موضوع رانه‌ها و منشأ احساسات هنرمند و مخاطبانش هستند. بدین گونه، خلق

گفته شد که در اساطیر مردم آرونتا، موجودی ازلی- ابدی به نام نومباکولا، جهانشان را آفرید و پس از آموختن راه و رسم اجرای مراسم و آیین‌های دینی به اولین مرد آچلیپا، از ستونی به نام کائوا- آتوا که در مرکز اردوگاه بزرگ نصب کرده بود، بالا رفت و همراه آن در آسمان ناپدید شد. ستونی که مردم آچلیپا در مراسم آیینی خود برمی‌افراشتند، در واقع نمادی از کائوا-آتوای عروج یافته و راه ارتباط با موضوع از دست رفته‌ای است که وجود نظم کیهانی را مدیون او بودند. ستون جایگزین شده، علاوه بر نمادپردازی مرکز، نقش انسجام‌بخش نومباکولا را نیز پذیرفته بود. مردم آچلیپا، توان دور شدن از ستونشان را نداشتند چرا که از مرکز جهانشان، مکان گسست مقدس، فاصله می‌گرفتند. در نتیجه، ستون همواره در پرسه‌هایشان آنها را همراهی می‌کرد و حتی قطعات شکسته‌ی باقی مانده پس از آن فاجعه را رها نکرده و تا لحظه‌ی آخر، آن را با خود حمل کردند. اما علاوه بر این نقش ارتباطی، کائوا-آتوا نماد آن چیزی بود که نظم و انسجام جهان را بر جای خود نگه می‌داشت و هراس شکستنش، انگیزه‌ای قوی برای محافظت از آن را بیدار می‌ساخت.

در اغلب روایت‌ها و اساطیر باستانی، شاهد عوامل تهدیدکننده از خارج عالم صغیر هستیم؛ نیروهای شروری که به شکل شیاطین یا حتی خودِ مرگ، نمادپردازی شده و نیاز است تا نمادهای ارزشمند در برابرشان محافظت شوند. به نظر می‌رسد چنین نمادپردازی‌هایی، خاصیتی پارانوئید دارند و حاصل فرافکنی رانه‌های مخرب ایگو به موضوعات بیرونی و تبدیل آنها به موضوعات هراس آور و تهدیدآمیز است. اما در میان مردم آچلیپا، نوعی اضطراب پیش‌رفته‌تر مشاهده می‌شود. اضطراب اصلی کودک در موضع پارانوئید- اسکیتزوئید، نابود شدن ایگو و موضوع خوب توسط عوامل تهدیدکننده‌ی بیرونی است؛ اما در موضع افسرده‌وار چنان که در اسطوره‌ی مردم آچلیپا مشاهده می‌شود، اضطراب اصلی، نابودی موضوع خوب توسط تکانه‌های مخرب ایگو است؛ درست همان گونه که در نهایت، ستون مقدس به دست رهبر قبیله شکسته شد. نمادپردازی ستون از ابتدا نتیجه‌ی همین اضطراب بوده است. ناپدید شدن نومباکولا و ستونش که علت وجود این جهان‌اند شاید به این خاطر باشد که آسمان جایی امن و دور از گزند است. موضوع خوب از دسترس خارج شده اما راهی برای نزدیک شدن به خود نشان داده است: ستونی که آخرین بار بر فرازش دیده شد، می‌تواند جایگزین مناسبی برای معطوف شدن امیال و تکانه‌های افراد قبیله باشد.

برای آن که نمادپردازی به هدف خود برسد، موضوع جایگزین باید با وجود آن که تداعی‌گر موضوع پیشین و هدف تازه‌ی رانه‌های معطوف به آن است، توسط ویژگی‌های خودش و به‌عنوان موضوعی مستقل شناسایی شود. در این صورت فرد، آگاه است که نماد، ساخته‌ی خودش است و در صورت آسیب دیدن آن، قادر خواهد بود با تکرار نمادپردازی، بر سوگ فقدانش فائق آید. اما به نظر می‌رسد اضطراب شکستن ستون، منجر به واپس‌روی به موضع پارانوئید- اسکیتزوئید و استفاده‌ی مجدد از همانندسازی فرافکن شده است. موضوع از دست رفته‌ی درونی شده در ایگو که پایه‌ی شکل‌گیری نماد بود، به قصد ترمیم یا اجتناب از جدایی، به نماد، فرافکنی شده و با آن همانندسازی (یا این همان) می‌شود. بدین شکل، ستون مقدس، جایگاه نمادینش را از دست داده و با موضوع اصلی که علت انسجام این جهان و بازدارنده‌ی بازگشت آشوب است، یکسان دانسته می‌شود. در نتیجه‌ی چنین فرایندی است که ارتباط فرد با واقعیت قطع می‌شود و نابودی ستون می‌تواند برابر با نابودی زندگی آن مردم فرض شود.

نمادپردازی از آن حیث موجب رشد ایگو می‌شود که تکرار این چرخه‌ی فقدان، سوگواری و بازیابی، باعث درونی‌سازی و خلق مجدد موضوعات خوب توسط ایگو می‌شود. در نتیجه، «این موضوعات به بخش‌هایی از خود تبدیل می‌شوند و باور فرد به توانمندی‌اش در حفظ و احیای موضوعات خوب، افزایش می‌یابد» (سیگال، ۱۴۰۰، ۱۳۸). هرچه ایگو قوی‌تر باشد، تحملش در برابر

فقدان و اضطراب نیز بیش‌تر خواهد بود. جای تعجب ندارد اگر مردم آچلیپا، امروزه نه تنها شکستن ستون مقدسشان را به مثابه پایان زندگی‌شان ندانند، بلکه آن را با خود حمل هم نکنند. چرا که اگر جوامع نیز مانند هر فرد، در یک مسیر رشد قرار داشته باشند، به تدریج، تجربیاتی را پشت سر می‌گذارند که منجر به افزایش ظرفیت مواجهه با اضطراب‌هایشان می‌شود. در این صورت، نمادها در جایگاه خودشان، به عنوان ساخته‌های ایگو ادراک شده و آزادانه استفاده خواهند شد و حتی در صورت شکستن ستون، پس از سوگواری، ایگو ظرفیت شکل‌دهی به نمادهای جدید و ترمیم را خواهد داشت و در نتیجه، میزان استفاده از دفاع‌های سایکوتیک کاهش یافته و نحوه‌ی مواجهه با اساطیر به مرور زمان تغییر می‌کند.

نتیجه‌گیری

انسان از ابتدای مسیر تحولش، با اضطراب نابودی ایگو توسط موضوعات تهدیدآمیز مواجه است. نحوه‌ی رویارویی با این اضطراب به تدریج با شناسایی استقلال موضوعات و ایگو تغییر کرده و فقدان و در پی آن، احساس گناه و سوگواری تجربه می‌شود. برای تحمل این رنج، ایگو نمادهایی شکل می‌دهد که تداعی‌گر آن موضوع‌اند. آفرینش هنر و اسطوره، نتیجه‌ی چنین فرایندی است. اما گاهی این آفریده‌ها در هدف خود ناکام مانده و تبدیل به بازنمایی شکست آدمی در مقابله با رنج می‌شوند. پیدایش جهان از یک آشوب ازلی توسط یک عامل انسجام‌بخش، واحد اسطوره‌ی آفرینش است. جوامع ابتدایی، هنگام انتخاب یک مکان برای سکونت، با تکرار اسطوره‌ی آفرینش به طرق مختلف، نیازشان را به تقدیس آن فضا و در نتیجه متمایز ساختن آن از فضای نامقدس، نامنظم و پیش‌بینی‌ناپذیر پاسخ می‌گفتند. در تعداد زیادی از این جوامع در نقاط مختلف، نماد انسجام جهان به شکل یک ستون مقدس است که از محور گیتی گذشته و در نتیجه در «مرکز جهان» قرار دارد و نابودی و حتی دوری از آن، به معنی نزدیک شدن به آشوب است. مردمی متعلق به توتم آچلیپا از قبیله‌ی آرونتا، برای نزدیک ماندن به مرکز جهان، این ستون را با خود حمل می‌کردند و اسطوره‌ای از آنها ثبت شده است که نشان می‌دهد روزی بر اثر شکستن ستون، سرگردان شده و در نهایت، از فرط خستگی گوشه‌ای دراز کشیده و مرده‌اند. این روایت، نشانگر حالتی از شکل اولیه‌ی نمادپردازی است که به آن تساوی نماد گویند و در مراحل اولیه‌ی رشد اتفاق می‌افتد. اما اضطراب شدید در مراحل پیش‌رفته‌تر رشد می‌تواند سبب واپس‌روی به این موضع گردد و در نتیجه، شخص دیگر ویژگی‌های خود نماد را تشخیص نداده و آن را با موضوع اولیه برابر می‌پندارد. رشد روان انسان نیز در ابتدا از موضعی آشوبناک آغاز شده و به تدریج وارد موضعی می‌شود که ایگو و موضوعات، انسجام یافته‌اند. نمادپردازی، راه رشد ایگو و وسیله‌ی ارتباط با واقعیت و تحمل رنج فقدان است و با تکرار آن، ظرفیت‌های ایگو رشد می‌کنند. بنابراین می‌توان انتظار داشت که در طول زمان، با تمایز واقعیت درون از واقعیت بیرون، نمادها از موضوع متمایز شده و نقش حیاتی‌شان را در جامعه از دست بدهند. سیر رشد روان انسان که توسط کلاوین مطرح شده است و سلسله‌مراتب آشوب، آفرینش و انسجام، تشابه جالب توجهی دارند که شاید بتوان به‌واسطه‌ی آن، نظریات کلاوین را اسطوره‌ای مدرن دانست که با نمادین ساختن سازوکار روان آدمی، آن را قابل فهم و بررسی می‌کند.

پی‌نوشت

1. Object Relation Theory
2. Mythologeme
3. Numbakulla
4. Kauwa-auwa
5. Part objects

منابع

Freud, Sigmund. [1913] (1953). *The Interpretation of Dreams*. Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud. Vols IV–V. James Strachey. London: Hogarth Press and Institute of Psycho-Analysis.

Segal, Hannah. (1990). *Work of Hanna Segal: A Kleinian Approach to Clinical Practice*. London: Jason Aronson inc.

Spencer, Baldwin & Gillen, F.J. (1966). *The Arunta: A Study of Stone Age People*. Vol. 1. Oosterhout, Anthropological Publication.

Walenz, Stanley. (1981). *Feasting with Cannibals: An Essay on Kwakiutl Cosmology*. New Jersey: Princeton University Press.

Westermann, Claus. (1984). *Genesis 1~11 A Commentary*. John J. Scullion S.J, Minneapolis: Augsburg Publishing House.

سیگال، هانا. (۱۴۰۰). درآمدی بر آرا ملانی کلاین. مهیار علینقی. تهران: انتشارات بینش نو.

میلز، داندل اچ. (۱۳۹۳). قهرمان و دریا: الگوهای آشوب در اسطوره‌های باستانی. ترجمه آرتمیس رضاپور و افشین رضاپور. تهران: انتشارات ققنوس.

الیاده، میرچا. (۱۳۹۳). نمادپردازی امر قدسی و هنرها. ترجمه مانی صالحی علامه. تهران: انتشارات نیلوفر.

----- (۱۳۹۹). تصاویر و نمادها. ترجمه محمدکاظم مهاجری. تهران: کتاب پارسه.